بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس سزاوار آفریدگاریست جل شانه که السنهٔ بلغاء عالم را مطالع انوار نجوم محامد خود ساخت
و افئدهٔ عرفاء بنی آدم را بجواهر بدایع اسرار فنون معارف علیهٔ خود آراسته هر ذره از ذرات کاینات بزبان
الوهیتش بفصیحات ناطق و هر فردی از افراد موجودات بر ربوبیتش گواهی صادق ذاتش از تحدید و تمثیل
مبرا و صفاتش از تشبیه و تخییل معرا فسبحانه من خالق لیس کمثله و هو علی کل شیء قدیر و صلوات بی‌غایات
تحیات بی‌نهایت بر پیغمبری که شمسهٔ ایوان رسالت و مرکز دایرهٔ جلالت و قطب شرافتست و بر عترت اخیارش
که سلاطین بناء اسلام و هداة دار السلام‌اند خصوصا صاحب و وصی و ابن عم او که خطیب منبر سلونی و وارث سریر
ما روی است صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید آرزومند فیوضات خدای باقی مهدی بن
ابی ذر نراقی ادرکه الله اذا بلغ و وصل الی التراقی که چون جمعی از اخوان صفا و خلان وفا خصهم الله بمزید
العطاء نزد حقیر بتحصیل تفسیر کلام الله مجید اشتغال داشتند و اکثر مباحث این علم شریف را احتیاج
تمام بمعرفت وجوه تشبیه و استعارات که اهم و ادق مباحث علم بیانست داشته لهذا از این بی‌بضاعت
خواهش نمودند که بجهة ایشان رساله جمع نمایم که مشتمل باشد بر وجوه تشبیه و استعارات بنحوی که زبده
و خلاصه باشد از آنچه قوم ذکر کرده‌اند بنا و علی ذلک این بی‌بضاعت با عدم استطاعت اجابة لمأمولهم
و انجاحا لمسئولهم این رساله را تالیف نموده و آنرا مسمی بنخبة البیان نمودم امید که نفع او بعامهٔ طالبین
عاید شود و این رساله مرتب است بر یک مقدمه و چهار فصل و خاتمه اما مقدمه در تعریف هر یک
از تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و فرق میان اینها و اما فصول فصل اول در بیان بعضی از
اقسام تشبیه و استعاره و بیان هر یک فصل دوم در بیان اقسام مجاز مرسل فصل سیم در بیان
اقسام کنایه فصل چهارم در بیان اقسام استعاره و تفسیر هر یک و خاتمه در ذکر بعضی از محسنات
بالعبارات مقدمه در تعریف و تفریق بدانکه تشبیه در لغت عبارتست از اینکه دلالت کند بر
مشارکت امری با امر دیگر در معنی از معانی و امر اول را مشبه گویند و امر ثانی را مشبه به و آن معنی را

وجه شبه میگویند و در اصطلاح علماء بیان شارکت مذکوره است بنحوی که بر وجه استعاره نباشد و استعاره در
عبارتست از استعمال اسم مشبه به در مشبه از جهت مبالغه در تشبیه و متکلم را مستعیر خوانند و معنی مشبه به را
مستعار منه گویند و معنی مشبه را مستعار له گویند و لفظ مشبه به را مستعار گویند و اینجا قصد شده است
که مشبه و مشبه به در آن مشترک باشد او را جامع مینامند همچنانکه در تشبیه از او وجه شبه مینامند مثلاً
در مثال انشبت المنیة اظفارها که استعاره مکنیه است یا تخییل تشبیه کرده ایم مرگ را بسبع پس حقیقت
سبع که ماصدق آن که مشبه به است مستعار منه است و حقیقت مرگ یعنی ماصدق آن که مشبه است مستعار
له است و لفظ سبع مستعار است باعتبار آنکه لفظ غیر له لباسی است که از مشبه به عاریه شده باشد از
برای مشبه و هلاک کردن که شریکست میانه مشبه و سبع جامع است و حقیقت فرق میان تشبیه و استعاره در
باید مطلقاً استعاری بر تشبیه نباشد یعنی باید کلام بنحوی باشد که هر مستعار له که مشبه است ذکر شود ممکن
باشد که از آن هر یک از منقول عنه و منقول الیه اراده شود اگر دلالت حالیه یا فحوای کلام نبود که مقصود
احدهما است و ممکن نباشد که کلام را حمل نمود بر آنکه غرض اثبات نسبت مشبه به است از برای مشبه مثلاً
در مثال مذکور مطلق دلالتی نیست بر آنکه مقصود اثبات شباهتی است از مشبه به که سبع است از برای مشبه
بلکه کلام ازین دلالت خالی است و اگر قرینه نبود میتوان دانست که از منیه هر یک از معنی مرگ که منقول الیه است
و معنی سبع که منقول عنه است اراده نمود لیکن بسبب قرینه اراده احدهما متعین است و بیان اثبات
شباهتی مطلقاً مفهوم نمیشود بخلاف تشبیه که باید از آن اثبات شباهت مذکوره مفهوم شود یا بر سبیل
تصریح همچنانکه هر گاه ادات تشبیه که کاف و کان و مثل و نحو اینها امثال اینها است که مذکور شد
مثل زید کالاسد بخصوص باعتبار دلالت غیر بر آن در تشبیه بودن این قسم خلاف نیست یا بر سبیل
استعاره و تلویح و این در صورتی است که ادات تشبیه حذف شده باشد و مشبه به را خبر مشبه یا آنچه در حکم
خبر است کرده باشند مثل زید اسد و جائنی زید اسداً و گاه هست که در این قسم مشبه را حذف میکنند
مثل قوله تعالی صم بکم که مبتدا در اینجا حذف شده است ای هم صم و جمیع امثله این قسم تلویحی داخل

در تشبیه

در تشبیه بنا بر مذهب حق او را تشبیه بلیغ مینامند اگر چه بعضی آن را استعاره نامیده اند لکن اصح آنست که
داخل در تشبیه است زیرا که هر گاه ما بگوئیم زید اسد از ظاهر این کلام معلوم می شود که ما اثبات معنی اسد
از برای زید کرده ایم و شکی نیست که این بر سبیل حقیقت محال است پس باید مطلوب ما از آن اثبات شباهت
اسد از برای زید باشد پس اسد در اینجا ذکر شده است از جهت اثبات تشبیه پس این مثال از جهت تشبیه است نه
استعاره و قس علیه امثاله و بالجمله ملخص فرق میان تشبیه و استعاره آنست که تشبیه امریست اضافی
پس اقتضای طرفین را میکند که مشبه و مشبه به باشد بخلاف استعاره که اقتضای چنین امری را نمی کند بلکه اسم
چیزی را اطلاق بر چیز دیگر میکنیم بسبب قوت مشابهت در میان آن دو چیز مثلاً هر گاه بگوئیم رایت اسداً
فی الحمام غیر از اسد چیزی دیگر را ذکر نکرده ایم تا او را تشبیه باسد بکنیم بلکه اسم اسد را اطلاق بر مردی
کرده ایم بسبب مشابهت ایشان در شجاعت پس هر گاه مشابهت قوی شود میان دو چیز بحیثیتی که در
میان مردم معلوم باشد و مشبه کالغریب مشبه به داشته باشد دیگر بتصریح تشبیه قبیح است بلکه باید
اطلاق کرد اسم مشبه به را بر مشبه از غیر احتیاج بتصریح تشبیه تا استعاره باشد مثلاً چون شباهت علم
و ایمان بنور و شباهت جهل و کفر بظلمت قوی است و در میان مردم معروف است پس احتیاج نیست که
بگوئیم العلم کالنور یا الجهل کالظلمة بلکه هر یک از نور و ظلمت را میگوئیم و از آن علم و جهل را اراده
میکنیم تا استعاره باشد و اما هر گاه مشابهت خفی باشد بنحوی که جمهور مردم نشناسند او را در ادراک
کردن در این صورت باید تصریح بر تشبیه نمود و استعاره مستحسن نیست و از جمله الغاز خواهد بود مثلاً
هر گاه بگوئی المؤمن کالحجر صحیح خواهد بود و اما هر گاه بگوئی رایت حجراً و غرض از آن مؤمن باشد قبیح
خواهد و از جمله الغاز شمرده خواهد شد **و اما مجاز** عبارتست از استعمال لفظ در غیر موضوع له
آن و فرق آن از تشبیه ظاهر است زیرا که تشبیه از جمله مجاز نیست باعتبار آنکه تشبیه ادات چند دارد
که من حیث الوضع دلالت بر تشبیه میکنند پس هر گاه آن ادات ذکر شود دلالت اینها بر تشبیه بر سبیل
حقیقت خواهد بود و هیچیک از طرفین هم در غیر موضوع له استعمال نشده خواهند بود مثلاً هر گاه بگوئی

زید کالاسد هیچیک از اداة و طرفین تشبیه بنقل از موضوع له اصلی خود لا شده خواهد بود بلکه هر یک در معنی اصلی
خود استعمال شده اند و هم چنین است در تشبیه محذوف الاداة و هیچ مجازی هم در آن تشبیه نیست نه تقدیراً
و نه تلویحاً و فرق میان مجاز و استعاره آنست که مجاز لفظی است عام و شامل است هر یک از استعاره و مجاز
مرسل را و فرق میان استعاره و مجاز مرسل آنست که در استعاره باید علاقه مصححه مشابهت باشد میان معنی
مجازی و حقیقی و در مجاز مرسل علاقه مشابهت میان معنی حقیقی و مجازی نیست بلکه یکی از امور دیگر است که
در فصل دوم مذکور خواهد شد و این قسم از مجاز را مجاز مرسل مینامند باعتبار آنکه ارسال در لغت بمعنی
الطلاق است و این قسم مجاز مطلق است از قیدی که در استعاره مأخوذ است زیرا که استعاره مقید است
بادعاء آنکه مشبه از جنس مشبه به است و مجاز مرسل از این قید مطلق است و مخفی نماند که این فرق بنحویکه
مذکور شد معتبر است در نزد علماء عربیت اما اصولیین استعاره را بر هر مجازی اطلاق میکنند و اگر
چه مرسل باشد فلا تغفل و گاهی علماء عربیت اطلاق میکنند استعاره را بر لفظی که استعمال شده باشد
در معنی که آن معنی را تشبیه بمعنی اصلی آن لفظ کرده باشند مثلاً هرگاه بگوئیم رأیت اسداً یرمی اطلاق استعاره
بر اسد میکنند باعتبار آنکه اسد استعمال شده است در مرد شجاع که تشبیه کرده اند او را بحیوان مفترس
و اما کنایه پس در معنی اطلاق میشود یکی بر معنی مصدری که قول متکلم است و آن عبارتست از ذکر ملزوم
و اراده لازم با جواز اراده ملزوم ایضاً و دیگری اطلاق کنایه است بر نفس لفظ همچنانکه میگویند کنایه
عبارتست از لفظی که از آن اراده شود لازم معنی او با جواز اراده اصلی معنی آن ایضاً مثلاً هرگاه کسی
بگوید فلان طویل النجاد یعنی فلان بند شمشیر او بلند است یا کثیر رماد القدر یعنی خاکستر دیگ او
بسیار است غرض متکلم معنی اصلی این دو لفظ نیست بلکه لازم معنی این دو لفظ است که طول قامت
و کثرت اطعام باشد ولی اراده معنی اصلی هم جایز است پس بنا بر اطلاق دوم عبارتست از لفظ مذکور
و فرق آن مطلق با مجاز که شامل استعاره و مجاز مرسل هر دو هست آنست که در کنایه جایز است اراده
معنی اصلی که ملزوم است بخلاف مجاز که در آن معنی اصلی که حقیقت باشد نمیتوان اراده نمود باعتبار وجود

قرینه

قرینه که معاندت با معنی حقیقی دارد و ایضاً در کنایه استعمال لفظ در غیر موضوع له آن نشده است بلکه لفظ در
معنی موضوع له خود استعمال شده است مگر آنکه متکلم اراده لازم آن معنی را کرده بلکه مادامی که لفظ در معنی اصلی
استعمال نشده نمیتوان اراده لازم آن نمود و این ظاهر است و فرق کنایه از تشبیه ظاهر است زیرا که در کنایه
مطلقاً تشبیه نیست و در تشبیه اراده لازم معنی اصلی نشده است **فصل اول** در ذکر بعضی از اقسام تشبیه
بدانکه تقسیم تشبیه یا باعتبار طرفین آنست که مشبه و مشبه به باشد و یا باعتبار وجه شبه است و یا باعتبار
اداة تشبیه است و یا باعتبار غرض از تشبیه است و یا باعتبار نفس تشبیه است پس تقسیم تشبیه از پنج طریق میتواند
شد **تقسیم اول** باعتبار طرفین و باین اعتبار تشبیه بچهار قسم میتواند شد **اول** آنکه هر یک از مشبه و مشبه
به حسی باشد یعنی مدرک باشند بیکی از حواس خمس مثال المدرک بحس بصر که از جمله مبصرات است نحو تشبیه خد بورد
و امثله مدرک بسایر حواس هم معلوم است و محتاج بذکر نیست و مدرک بخیال هم از جمله حسی است مثل تشبیه شقایق
بالاعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و در این مثال تشبیه شده است شقایق نعمان برایاتی که از یاقوت
باشد و ملصق باشند بر نیزه هائی که از زبرجد باشد و شکی نیست که ادراک اعلام یاقوتیه منشوره بر رماح
زبرجدیه از شأن حواس ظاهره نیست زیرا که حواس ظاهره احساس نمیکنند مگر امر موجود در ماده و حاضر
در نزد مدرک بر هیئات مخصوصه است و امور مذکوره بر هیئت مسطوره موجود نیستند لیکن هر یک از مواد مذکوره
که اعلام و یاقوت و رماح و زبرجد باشد میتوانند بنظر محسوس شد پس ادراک مثال مذکور بتمامه از قوه خیال است
زیرا که مدرک خیالی هر معدومی است که فرض شود که مجتمع شده است از اموری که هر یک از آنها بحس ظاهر ادراک
شود **دوم** آنکه مشبه و مشبه به هر دو عقلی باشند مثل والعلم کالحیوة **سیم** آنکه مشبه عقلی باشد و مشبه به
حسی باشد مثل المنیة کالسبع **چهارم** آنکه مشبه حسی باشد و مشبه به عقلی باشد نحو عطرک کخلقک و فخر
الدین رازی گفته است قسم چهارم جایز است و حق جواز است و دلیلی که گفته است مدخول است **تقسیم دوم**
که باعتبار وجه شبه است آنست که وجه شبه یا خارج باشد از حقیقت مشبه و مشبه به یا نیز و ثانی که خارج نیست
یا عین مشبه و مشبه به است مثل الانسان کالفرس ای فی الحیوانیة یا نوع آنها است نحو زید کعمرو ای فی

الانسانیة یا اصل انها است نحو مثال مذکور هر گاه مطر شباهت در نطق باشد و اول که خارج از ذات طرفین باشد
یا صفت حقیقیه طرفین است یعنی هیئتی است که متمکن و مستقر است در ذات طرفین یا صفت اضافیه است و صفت
حقیقیه یا کیفیت جسمانیه است که مختص باجسام است و مدرک بیکی از حواس خمس است یا کیفیت نفسانیه است
که مختص بنفس است مثال اول مثل خده کالورد ای فی الحمرة وصوته کصوت الحمار ای فی القباحة
وهذه الفاکهة کالعسل ای فی الحلاوة وهذا الریحان کالمسک او الکافور ای فی الرائحة وهذا الجسم
کالحجر ای فی النعومة ومثال ثانی مثل فلان کافلاطون ای فی علمه او کحاتم ای فی جوده او کرستم ای فی
شجاعته وصفت اضافیه انست که ماهیة متحققه نباشد بلکه مجرد اعتبار و فرض باشد مثل المنیة کالغول
ای فی الانیاب و شکی نیست که منشا غول مجرد وهم واعتبارات و یا هیئتی است که از برای مفهوم آن تحقق هست
اما مستقر در ذات مشبه و مشبه به نیست بلکه نسبت بچیزی دیگر اعتبار می شود مثل هذا الدلیل کالشمس ای
فی ازالة الحجاب و معلوم است که ازالة حجاب مستقر و متمکن در ذات دلیل و شمس نیست بلکه نسبت بغیر است
و مخفی نماند که وجه شبه از طریقی دیگر هم منقسم میشود زیرا که یا مفرد است همچنانکه در امثله سابقه مذکور شد
و یا مرکب است همچنانکه شاعر گفته است ° وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری ° کعنقود ملاحیة حین نورا
یعنی بتحقیق که ظاهر شد در صبح ثریا مثل خوشه ملاحی در وقتیکه شکوفه آن شکفته شود و غرض شاعر تشبیه
ثریا است بعنقود در چند چیز یکی در مقدار مخصوص یعنی مجموع مقداری که ثریا دارد در طول و عرض مثل
مجموع مقدار عنقود است و دیگری در کیفیت مخصوصه یعنی کیفیتی که در ثریا است از تقارن و تقارب اجزاء
بنحو خاص مثل کیفیتی است که در عنقود است پس وجه شبه در اینجا مفرد نیست بلکه مرکب است از چند چیز
و تقسیم سیم باعتبار ادات است و کیفیت این قسم در مقدمه فی الجمله معلوم شد زیرا که اشاره باداة تشبیه شد
و اشاره شد که در تشبیه یا اداة مذکور میباشد یا محذوف و مثال هر یک مذکور شد و گاه هست که بعوض
اداة فعلی مذکور می شود که مشعر است بتشبیه مثل علمت زیدا اسدا یا حسبت زیدا اسدا و تقسیم چهارم
باعتبار غرض تشبیه است و کیفیت این قسم باین نحو است که غرض و فایده تشبیه یا عاید است بمشبه و این

غالبت یا عاید است بمشبه به و اول که غرض عاید بمشبه باشد اول آنکه مطلوب بیان امکان وجود مشبه
باشد نحو قول شاعر که گفته است ° فان تفق الانام وانت منهم ° فان المسک بعض دم الغزال
یعنی اگر تفوق داری بر همه مردم و بالا تری از جمیع و حال آنکه از ایشانی عجب نیست باعتبار اینکه مشک هم
از جمله خون آهو است و غرض اینست که ممدوح بحدی تفوق دارد بر مردم که مباین او و مردم اصلا مشابهتی نیست
و چون این در ظاهر محال است زیرا که معقول نشد که شخصی در فضایل و کمالات بحدی برسد که از نوع خود
بیرون رود و لهذا شاعر از برای دعوای خود او را تشبیه بمشک کرده در اینکه مشک اگر چه در اصل از جمله
خون آهو است لکن از حقیقت خود بیرون رفته است پس در اینجا غرض بیان امکان وجود مشبه است
و مخفی نیست که تشبیه در این شعر تشبیه ضمنی است زیرا که در آن ادات صریح بر تشبیه نیست دوم
آنکه مطلوب بیان حال مشبه باشد همچنانکه هر گاه جامه بجامه دیگر تشبیه شود در سواد هر گاه جامه بجامه
تشبیه شود در سواد هر گاه رنگ مشبه به معلوم باشد و رنگ مشبه معلوم نباشد سیم آنکه مطلوب
بیان کمیت و مقدار حال مشبه باشد یعنی معلوم باشد که مشبه متصف بفلان حال و صفت است لکن معلوم
نباشد که مقدار آن صفت بچه حد است لهذا در تشبیه مقدار آن بیان شود همچنانکه هر گاه جامه سیاهی را تشبیه
بغراب کنیم در مقدار سواد چهارم آنکه مطلوب آن باشد که حال مشبه را واضح و مقرر در نفس سامع
کنیم یعنی حال مشبه امر معنوی باشد و آن را بمحسوسی تشبیه کنیم تا قریب بفهم سامع شود مثل آنکه
تشبیه کنیم کسی را که سعی عبث کند بکسی که بر آب نقش بنویسد و در کتب مبسوطه بعضی دیگر از وجوه مذکور است
لکن عمده وجوه همین است که ما ذکر کردیم و ثانی که غرض عاید بمشبه به باشد در صورتی است
که متکلم چیزی را که در وجه شبه زاید است مشبه قرار بدهد و مقصود او ایهام باشد بر اینکه مشبه به ناقص
اتم است از مشبه زاید و غرض تعظیم شان ناقص باشد مثل آنکه کسی تشبیه کند قمر را بصورت شخصی و غرض
او ادعای این باشد که صورت شخص در نور و ضیاء ازید است از قمر و تقسیم پنجم باعتبار نفس تشبیه
است و این تقسیم بر دو طریق است طریق اول آنکه بعضی تشبیه عکس آنچه مزبور است که مشبه را مشبه به

ومشبه به را مشبه قرار بدهیم و در بعضی عکس جایز نیست اما آنچه عکس در آن جایز است هر تشبیهی است که غرض
از آن جمع میان دو چیز باشد در اشتراک در معنی از معانی و مقصود الحاق ناقص بزاید نباشد مثل الصبح
کغرة الفرس که در اینجا مقصود تشبیه صبح است بغرهٔ فرس در ظهور بیاض در سواد یا کمتر بودن بیاض یعنی
همچنانکه غرهٔ فرس مشتملست بر آن و مقصود در مبالغه ضیاء صبح نیست پس مقصود مطلق جمع کردن صبح
و غرهٔ فرس است در معنی مذکور لهذا عکس او هم که غرة الفرس کالصبح جایز است و آنچه عکس او جایز نیست
هر تشبیهی است که مقصود از آن الحاق ناقص بزاید باشد بر سبیل مبالغه و اثبات حکم از برای ناقص یعنی مشبه
در وجه شبه ناقص باشد از مشبه به و مقصود این باشد که بر سبیل مبالغه وجه شبه را از برای ناقص ثابت کنیم
بنحوی که گویا مثل زائد است که مشبه به باشد مثل وجه فلان کالشمس که مقصود مبالغه در حسن و تلألو
روی فلان است یعنی روی او بسکه متلألأ و با صفا است مثل شمس است و در این عکس جایز نیست زیرا که عکس
منافات با مبالغه داره **وطریق ثانی** از تقسیم نفس تشبیه است که در اکثر تشبیهات تشبیه میشود امری
با امر دیگر یا چند امری بچند امری و وجه تشبیه در هر یک یا مفرد است یا مرکب همچنانکه مذکور شد و گاهی
تشبیه منتزع میباشد از چند امر که بعضی مقید به بعضی دیگر اند یعنی بهیأتی که انتزاع می شود از چند چیز تشبیه
می شود بهیأتی دیگر که منتزع از چند چیز دیگر باشد مثل قوله تعالی مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ
يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا که در اینجا هیأتی که انتزاع شده است از بر داشتن یهود توراة را
با وجود عمل نکردن بآن تشبیه شده است بهیأتی که انتزاع شود از بر داشتن حمار کتب را با عدم انتفاع
و این قسم را از تشبیه یعنی تشبیه منتزع را تمثیل مینامند و فرق آن از تشبیهی که طرفین او یا وجه شبه آن
یا هر دو مرکب باشد ظاهر است زیرا که در تشبیه مرکب الطرفین و تشبیهی که وجه شبه آن مرکب باشد
هیأتی تشبیه بهیأت دیگر نشده است بخلاف تمثیل که در آن هیأتی بهیأتی دیگر تشبیه شده است و
فرق میان چند امری که مرکب از چند امر باشد با هیئت که امر اعتباریست ظاهر است و مخفی نیست که تمثیل یا
بر سبیل تشبیه است هر گاه ادات تشبیه در آن موجود باشد همچنانکه مذکور شد و گاهی بر سبیل استعاره

میباشد

میباشد هر گاه ادات تشبیه در آن نباشد مثل آنکه کسی بشخصی که متردد در امری باشد بگوید تقدم رجلا و تاخر اخری
که در اینجا هیئت منتزع از شخص متردد در امری تشبیه شده است بهیئت منتزع از شخصی که یکبار پای خود را پیش بگذارد
و مرتبه دیگر پس بگذارد لیکن چون ادات تشبیه در آن نیست تا تشبیه صریح باشد و استعاره تشبیه هم در آن نیست لهذا
او را تمثیلیه میگوییم **فصل دوم** در اقسام مجاز مرسل بدانکه چون مجاز استعمال لفظ است در غیر موضوع له وی لهذا
باید این استعمال بسبب علاقه باشد و باید که علاقه باشد که از علماء عربیت رسیده باشد و تجویز کرده باشند و اصناف
علاقه که از ایشان رسیده است بیست و پنج صنف است لهذا مجاز مرسل هم به بیست و پنج قسم منقسم میشود ولیکن بعضی
از انها قلیل الدوران در محاورات تو مست لهذا ما در اینجا به ده قسم که کثیر الدوران اند اکتفا میکنیم **اول**
تسمیهٔ کل باسم جزء مثل تسمیهٔ انسان برقبه **دوم** عکس او مثل تسمیهٔ انامل باصابع **سیم** تسمیهٔ مسبب باسم سبب [illegible]
ما علی مثل تسمیهٔ رؤیت بنظر که عبارتست از تقلیب حدقه در جهت مرئی بطلب رؤیت چنانچه میگویند نظرته [illegible]
لازم است **دوم** تسمیهٔ مسبب باسم سبب غائی مثل تسمیهٔ علم بفلاح باعتبار اینکه فلاح علت غائی علم است **سیم**
تسمیهٔ مسبب باسم سبب صوری مثل تسمیهٔ قدرت بدست بدلیلکه سبب صوری قدرت دست است **چهارم** تسمیهٔ مسبب
باسم سبب مادی مثل تسمیهٔ خیر بخط که سبب مادی آنست و ازین قبیل است سال الوادی **چهارم** از علاقه
مجاز عکس سیم است یعنی تسمیهٔ سبب باسم مسبب مثل تسمیهٔ مرض شدید بموت و تسمیهٔ غیث بنبات و این قسم هم
بچهار قسم منقسم میشود و مثال هر یک ظاهر است **پنجم** تسمیهٔ حال باسم محل مثل تسمیهٔ شخصی باسم مجلس همچنانکه
میگویند سلام علی المجلس السامی و مراد از مجلس که محل است آن شخص است که حلول در آن محل نموده است **ششم**
عکس آن مثل تسمیهٔ جنت که در رحمت است برحمت **هفتم** تسمیهٔ شیء باسم مایؤل الیه مثل تسمیهٔ عنب بخمر **هشتم**
تسمیهٔ شیء باسم آلت آن شیء مثل تسمیهٔ کلام بلسان نحو قوله تعالی واجعل لی لسان صدق فی الاخرین یعنی ذکرا
جمیلا **نهم** تسمیهٔ شیء باسم مجاور آن مثل تسمیهٔ مزاده که ظرفیست براویه که شتریست که حامل مزاده است
دهم تسمیهٔ شیء باسم مشتق بعد از زوال مشتق منه از آن مثل تسمیهٔ شخصی که فارغ از ضرب شده باشد
بضارب و تسمیهٔ درختی که صاحب میوه نباشد اما قبل از این میوه داده باشد بمثمر **فصل سیم**

و چون سبب بر چهار قسم است [illegible] لهذا این قسم هم بچهار قسم منقسم میشود اول تسمیهٔ مسبب باسم سبب [illegible]

در اقسام کنایه چون معلوم شد که کنایه عبارت از ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم پس میگوئیم این بر سه قسمت **اول**
آنکه ذکر صفتی بشود و از آن منتقل بموصوف آن شویم مثل اینکه گفته شود مجامع اضغان و از آن اراده قلوب شود
زیرا که محل حقد صفتی است از صفات قلوب و از آن اراده قلوب شده است که موصوف است و از این قسم هرگاه گفته
شود حی مستوی القامة عریض الاظفار و از آن انسان اراده شود و در این قسم شرط است که صفتی مختص باشد بموصوف
که ممکن نیست که اگر اختصاص نباشد انتقال لازم نمی آید **دوم** آنستکه ذکر صفتی بشود و کنایه از صفت دیگر باشد
همچنانکه طویل النجاد گفته شود و کنایه باشد از طویل القامة و بیان این مثال در مقدمه مذکور شد **سیم** آنکه
اثبات کنیم معنی از معانی برای شیء و مطلوب اثبات آن معنی از برای شیء دیگر باشد لیکن شیء اول از متعلقات
شیء ثانی باشد بنحویکه از آن منتقل بشیء ثانی بشویم همچنانکه شاعر گفته است إنّ السّماحة والمروّة والنّدى
في قبّة ضربت على ابن الحشرج که در اینجا اثبات صفات مذکوره از برای ابن حشرج است لیکن از برای قبه
که متعلقات او است اثبات شده است و از این قبیلست المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه و مخفی نماند که در
دو قسم اخیر گاهی موصوف مذکور میباشد همچنانکه مذکور شد و گاهی مذکور نمیباشد مثل اینکه کسی در بارهٔ شخصی مردم
اذیت برساند بگوید المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده که این کلام کنایه است از نفی اسلام از موذی با
وجود آنکه مذکور نیست و از این قبیل امثله بسیار است در محاورات **فصل چهارم** در اقسام استعاره و بیان
هر یک بدانکه استعاره بچند اعتبار تقسیم میشود **قسم اول** باعتبار طرفین است که مستعار منه و مستعار له
باشد و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است **اول** وفاقیه و آن آنستکه ممکن باشد طرفین در یک چیز
جمع شوند مثل قول خدا تعالی او من کان میتا فاحییناه در اینجا استعاره شده است احیاء از معنی اصلی
آن که زنده کردن باشد از برای هدایت بمعنی اصلی آن مستعار منه است و هدایت مستعار له و شکی نیست که جمع
معنی اصلی که مستعار منه است و هدایت که مستعار له است در یک شیء ممکن است **دوم** عنادیه و آن آنست
که طرفین آن که مستعار منه و مستعار له باشد در شیء واحد جمع نشوند مثل اینکه استعاره شود اسم میت از
برای عاجز که در اینجا معنی اصلی میت که مستعار منه است با عاجز که مستعار له است جمع نمی شود در شیء واحد

ومخفی نماند

مخفی نماند که استعاره عنادیه بر سه قسم است **اول** آنکه مستعار منه با مستعار له جمع نشود لیکن احدهما ضد
دیگری یا نقیض دیگری نباشد همچنانکه مذکور شد **دوم** آنکه مستعار له ضد مستعار منه باشد یا نقیض آن باشد
باشد و باعث بر این استعاره تهکم باشد مثل قوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم که در اینجا استعاره شده است بشارت
از برای انذار که ضد است باعتبار تهکم و این استعاره را تهکمیه میگویند **سیم** آنکه مستعار له ضد یا نقیض
مستعار منه باشد و باعث بر آن ظرافت یا استهزاء باشد و این را استعاره تملیحیه میگویند مثل اینکه استعاره
شود اسد از برای جبان و گفته شود دیدم اسدی را بر سبیل ظرافت یا استهزاء **تقسیم دوم** باعتبار مستعار
است که لفظ مشبه به باشد و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است **اول** اصلیه و آن اینستکه لفظ
مستعار اسم جنس باشد مثل لفظ هد هد هرگاه استعاره شود از برای رجل شجاع و مثل قتل هرگاه استعاره
شود از برای ضرب شدید **دوم** تبعیه و آن اینستکه لفظ مستعار فعل باشد یا آنچه مشتق از فعل است مثل
اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه و افعل تفضیل و اسم مکان و زمان و آلة یا حرف باشد و در فعل و آنچه
مشتق است از آن تشبیه در معنی مصدری شده است که مشتق منه است لیکن بعد از تشبیه مصدر بمصدر مشتق
میشود از آن فعل پس از آن حیثیت که معنی مصدری بمعنی مصدری تشبیه شده است استعاره اصلیه است
و از آن حیثیت که فعل استعاره از برای فعلی دیگر شده است استعاره تبعیه است و در حرف تشبیه در متعلق
آن معنی شده است و متعلق معنی حرف آن چیزیست که بآن تعبیر یابد از معانی حروف می شود مثل اینکه گفته
میشود معنی من ابتدا است و معنی فی ظرفیت است و معنی لام تعلیل است مثال فعل نحو قوله تعالی فبشرهم بعذاب
الیم که در بشارت تشبیه بانذار شده است و بعد از آن فعل از آن مشتق شده است و مثال مشتق از فعل
نحو اینکه استعاره شود لفظ قاتل از برای ضارب یا لفظ مقتول از برای مضروب و یا لفظ مقتل
از برای مضرب و امثله باقی مشتقات ظاهر است و مثال حرف نحو قوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون
لهم عدوا وحزنا یعنی پس برداشتند آل فرعون موسی را تا بوده باشد از برای ایشان دشمن و اندوه

وکیفیت مستعار بودن حرف در اینجا باین نحو است که لام در لیکون موضوع است از برای تعلیل یعنی مابعد لام
علت غائیه است پس لازم میاید که عداوت و حزن علت غائیه التقاط موسی باشد و ظاهر است که این خلاف واقعست
زیرا که علت غائی آنست که علت اقدام فاعل باشد بر فعل و ظاهر است که باعث از برای آل فرعون بر التقاط موسی این نبود
که با ایشان دشمن شود بلکه غرض ایشان این بود که با ایشان دوست باشد و اورا فرزند خود فرا گیرند پس مطلوب
از ایراد آنست که نتیجه و ثمره التقاط عداوت و حزن شد لیکن این معنی با دخول لامی که موضوع است از برای دلالت
بر ترتب علت غائی مناسبت ندارد پس در اینجا تشبیه شده است ترتب عداوت و حزن بر التقاط بر ترتب علت
غائیه التقاط که محبت باشد بر التقاط پس در اینجا تشبیه واقع شده است در علت غائی که متعلق معنی لام است
و تبعیت آن لامی که موضوع است از برای دلالت بر ترتب علت غائی استعمال در مشبه شده است بر سبیل استعاره
تبعیه و مخفی نماند که استعاره تبعیه مسمی باین اسم شده است از برای آنکه در استعاره تشبیه ملحوظ است و
تشبیه اقتضا میکند که مشبه یا مشبه به موصوف باشد بوجه شبه و اصل در موصوف آنست که امر ثابت محقق
باشد و هیچیک از فعل و مشتقات او و حروف چنین نیستند پس تشبیه در اینها تبعیت امری دیگر است که آن
محقق است که معنی مصدر و متعلق معنی حرف باشد **تقسیم سیم** باعتبار جامع است و باین اعتبار
استعاره بر دو قسم است **اول** عامیه و آن آنست که جامع امری باشد ظاهر بنحوی که بر عوام هم مخفی نماند
باشد مثل رایت اسدا یرمی که اکثر مردم ادراک میکنند که جامع در این مثال شجاعت است **دوم** خاصیه
و آن آنست که جامع از برای اکثر مردم ظاهر نباشد بلکه ادراک آن مختص بخواص باشد مثل اینکه استعاره
شود عریض القفا از برای ابله و جامع که بلاهت باشد ظاهر از برای عوام نیست بلکه همین خواص میدانند
که عرض قفا دال بر بلاهت است **تقسیم چهارم** باعتبار مستعار له و مستعار منه است و جامع هر سه
و بدین اعتبار استعاره بر شش قسمت است **اول** آنکه هر یک از طرفین که مستعار له و مستعار منه باشد حسی
باشد و جامع هم باشد مثل اینکه استعاره شود فرس از برای صورت فرس که منقوش بر جدار باشد
باعتبار جامع شکل و گفته شود رایت فرسا پس مستعار له صورت منقوش است و مستعار منه فرس
وجامع

وجامع شکل است و هر سه حسی اند **دویم** آنکه هر یک از طرفین حسی باشند و جامع امر عقلی باشد مثال
رایت اسدا فی الحمام که در این مثال مستعار له که انسان باشد و مستعار منه که حیوان مفترس هر دو حسی اند
و جامع که شجاعت است امر عقلی است **سیم** آنکه طرفین حسی باشند و جامع مرکب باشد از دو جزء که یک جزء
حسی و جزء دیگر عقلی مثل اینکه تشبیه شود انسانی بشمس در حسن طلعت که حسی است و در نباهت شان که
عقلی است **چهارم** آنکه طرفین و جامع هر سه عقلی باشند مثال قوله تعالی من بعثنا من مرقدنا که در این
آیه استعاره شده است رقاد که نوم باشد از برای موت و جامع عدم ظهور آثار خارجیه است که هر یک
از این امور عقلی اند و بحواس ظاهره ادراک نمی شوند و مخفی نماند که کسی در اینجا توهم نکند که در آیه استعاره
شده است مرقد که محل نوم باشد از برای قبر پس هر یک از مستعار منه و مستعار له محسوس خواهند بود
زیرا که مذکور شد که استعاره مشتق از برای مشتق از جمله استعاره تبعیه است و تشبیه در مصدر میباشد
بعد از آن اسم فاعل یا مفعول یا اسم مکان و زمان مشتق میشود **پنجم** آنکه مستعار منه حسی باشد و مستعار
له یا جامع عقلی باشد نحو قوله تعالی فاصدع بما تؤمر که در اینجا استعاره شده است کسر زجاج از برای تبلیغ
رسالت و جامع تاثیر است چون کسر زجاج که مستعار منه است حسی است و تبلیغ که مستعار له است و تاثیر
که جامع است هر دو عقلی اند **ششم** آنکه مستعار له حسی باشد و مستعار منه و جامع عقلی باشد نحو قوله تعالی
انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که در اینجا استعاره شده است تکبر از برای کثرت ماء و جامع
استعلاء و مفرط است و مستعار له که کثرت ماء باشد حسی است و مستعار منه که تکبر است با جامع عقلی اند
و مخفی نماند که در صورت اخیر یعنی چهارم و پنجم و ششم جامع البته باید عقلی باشد و حسی نمیتواند شد و
الا اقسام باید واوده باشد و سبب عدم جواز حسی در کتب مطوله مذکور است **تقسیم پنجم**
باعتبار ذکر ملائمات طرفین و عدم ذکر ملائمات است و باین اعتبار استعاره بر چهار قسم است
اول استعاره مطلقه و آن آنست که ملائمات هیچیک از مستعار له و مستعار منه در آن مذکور
نباشد مثل عندی اسد **دویم** استعاره مرشحه و آن آنست که در آن ملائمات مستعار منه که مشبه

براث مذکور باشد مثل قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم که در اینجا
استعاره شده است اشترا از برای استبدال یعنی اشتراء مستعار منه است و از ملائمات وی ربح است
و آن ذکر شده است **سیم** استعاره مجرده است و آن آنست که در آن ملائمات مستعار له ذکر شود نحو
رایت اسدا یضحک که در اینجا استعاره شده است اسد از برای انسان شجاع و بعد از آن ضحک که از
ملائمات مستعار له است ذکر شده **چهارم** استعاره مرشحه مجرده است و آن آنست که ملائمات مستعار
منه و مستعار له هر دو در آن مذکور باشد نحو رایت بحرا متلاطم الامواج یتکلم که در اینجا استعاره شده است
بحر از برای شخص دانا پس بحر مستعار منه است و شخص دانا مستعار له است و ذکر تلاطم امواج که از ملائمات
مستعار منه است ترشیح است و ذکر یتکلم که از ملائمات مستعار له است تجرید است **تقسیم ششم**
باعتبار ذکر احد طرفین تشبیه است و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است **اول** استعاره مصرحه است
و آن آنست که در آن مشبه به که مستعار منه است مذکور باشد و مشبه که مستعار له است مذکور نباشد مثل
رایت اسدا یرمی **دوم** آنست که تشبیه شود امری بامری دیگر در نفس و همین مشبه فقط ذکر شود و آن استعاره
مکنیه و استعاره بالکنایه میگویند باعتبار آنکه در آن تصریح بتشبیه نشده است بلکه تشبیه مضمر
در نفس است و دال بر تشبیه در استعاره مکنیه اثبات کردن خواص مشبه به است از برای مشبه و از این جهت
گفته اند که هر استعاره مکنیه لازم دارد استعاره تخییلیه را زیرا که استعاره تخییلیه عبارت است از
اثبات بعضی از لوازم مشبه به از برای مشبه پس استعاره مکنیه لازم استعاره تخییلیه است باعتبار آنکه
تخییلیه قرینه مکنیه است و جائی که تخییلیه در کلام نباشد استعاره مکنیه معلوم نخواهد شد و استعاره
تخییلیه هم لازم دارد مکنیه را باعتبار اینکه تخییلیه قرینه اش مکنیه است و هر کلامی که مطلوب باشد ذکر
قرینه آن ضرور است و در تخییلیه که لازم مشبه به اثبات میشود از برای مشبه باید که در مشبه بازاء
لوازم مذکوره امری حسا و عقلا متحقق نباشد بلکه توهم صورتی بشود و از برای مشبه اثبات شود مثلا
در مثال انشبت المنیة اظفارها تشبیه شده است در ذهن مرگ و این تشبیه مضمر استعاره مکنیه است

و بعد از ان

و بعد از ان اظفار که از جمله لوازم سبع که مشبه به است از برای مرگ که مشبه است اثبات شده است و این استعاره
تخییلیه است و شکی نیست که بازاء اظفار امری که متحقق باشد حسا یا عقلا در منیه که مشبه است موجود نیست
بلکه صورت متوهمه از اظفار اختراع شده است و از برای مشبه اثبات شده است و صاحب مفتاح بر آنست که در
ان استعاره تخییلیه لفظ اظفار مثلا موضوع در معنی حقیقی خود نیست بلکه مجاز لغوی است که مستعمل شده است
در صورت وهمیه که شبیه است بمعنی اصلی آن و اکثر محققین بر آنند که هر یک از اظفار و منیه مستعمل در معنی
موضوع له خود هستند پس حقیقت خواهند بود و مجاز لغوی نیستند بلکه مجاز در اسناد و لازم ملایمات است یعنی
اثبات شده است از برای منیه آنچه منسوب اند شد از برای آن باشد که اظفار باشد و این مجاز لغوی نیست بلکه مجاز
عقلی است و فرق استعاره تخییلیه از ترشیحیه آنست که هر دو مشترک اند در آنکه در هر یک ملائمات و
خواص مشبه به که مستعار منه است ذکر میشود اما در ترشیحیه باید مشبه به در کلام مذکور باشد نه مشبه
و باید بازاء ملائمات مشبه به یک چیزی در مشبه متحقق باشد حسا یا عقلا نحو قوله تعالی اولئک الذین
اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم که در اینجا تشبیه شده است استبدال باشتراء و اشتراء که مشبه
به است در کلام مذکور است و ربح تجارت که از خواص مشبه به است که اشتراء باشد ذکر شده است و در استبدال
که مشبه است بازاء آن امری که متحقق باشد عقلا هست زیرا که در هر استبدالی یا نفع است یا زیان پس
در این استبدال زیان است و آن بازاء عدم ربح است بخلاف استعاره تخییلیه که باید مشبه مذکور باشد نه
مشبه به و باید بعضی از خواص مشبه به از برای مشبه اثبات شود مع ذلک در مشبه بازاء آن هیچ متحقق نباشد
نه عقلا و نه حسا همچنانکه در مثال مذکور معلوم شد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد که قرینه استعاره مکنیه
البته باید استعاره تخییلیه باشد بنا بر اکثر است و بعضی از محققین مثل زمخشری و غیره بر آنند که قرینه
استعاره مکنیه ضرور نیست که تخییلیه باشد بلکه میتواند شد که قرینه آن استعاره تحقیقیه باشد مثل قوله تعالی
والذین ینقضون عهد الله که در اینجا تشبیه شده است عهد بحبل و عهد که مشبه است مذکور است و این
استعاره مکنیه است و بعد از آن تشبیه شده است ابطال عهد بنقض حبل و مشبه به که نقض باشد مذکور

شده است واستعمال شده است در مشبه واین استعاره تصریحیه قرینه دال است بر استعاره بالکنایه زیرا
که اگر این نباشد معلوم نمی شود که مستعار منه جهل است پس آن دلالت بر جهل میکند و مخفی نماند که در صورتی
که مشبه و مشبه به هر دو مذکور باشند بعضی گفته اند که کلام استعاره نباشد بلکه تشبیه خواهد بود در بعضی صور
و در بعضی صور هم تشبیه نخواهد بود بنا بر مذهب اکثر و تفصیل این کلام آنستکه در صورتیکه مشبه و مشبه
به هر دو مذکور باشند اگر اسم مشبه به خبر مشبه باشد مثل زید اسد یا در حکم خبر آن باشد مثل اینکه حال
از آن باشد یا صفت یا باب کان و ان باشد یا مفعول ثانی باب علمت باشد در این صورت کلام تشبیه خواهد
بود و استعاره نخواهد بود همچنانکه در مقدمه مذکور شد و اگر اسم مشبه به خبر مشبه یا در حکم خبر آن نباشد
مثل رایت بزید اسدا یا لقیتنی منه اسد در این صورت کلام استعاره نخواهد بود بالاتفاق زیرا که
در استعاره باید اسم مشبه به جاری شود بر مشبه یعنی اسم مشبه به استعمال شود در مشبه که در ظاهر حمل واقع
شود بر مشبه به و مقصود از آن مشبه باشد و در اینجا چنین نیست و بنا بر مذهب اکثر کلام در این صورت تشبیه
هم نیست باعتبار آنکه در مشبه در اینجا از برای اثبات تشبیه نیست زیرا که در دو مثال مذکور مضمون دلالت بر
مشارکت نشده است یکی تشبیه در ضمیر متکلم هست لیکن در کلام استعاری با آن نیست پس تشبیه هم نخواهد بود
و بعضی این دو مثال را از جمله تشبیه شمرده اند و العلم عند الله **تقسیم هفتم** باعتبار مقصود از استعاره است
و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است **اول** استعاره تحقیقیه و آن آنستکه مقصود از آن یعنی از استعمال
استعمال در آن شده است امری باشد متحقق و ثابت خواه تحقق آن حسی باشد مثل رایت اسدا یرمی که مقصود
از آن رجل شجاع است و آن امریست که متحقق است حسا و خواه تحقق عقلی داشته باشد نحو قوله تعالی اهدنا
الصراط المستقیم که مقصود از آن دین اسلام است و آن امریست که محقق است عقلا و جمیع استعارات
مذکوره سوای تخییلیه و مکنیه از جمله استعاره تحقیقیه اند **دویم** غیر تحقیقیه و آن منحصر است باستعاره
تخییلیه که مقصود از آن امر متحقق نیست بلکه امریست که محض تخییل و توهم است همچنانکه بتفصیل مذکور شد
تقسیم هشتم باعتبار انتزاع تشبیه و عدم انتزاع آن است و باین اعتبار استعاره بر دو قسم است

اول

اول استعاره تمثیلیه و آن آنست که هیئت منتزعه از چند امر تشبیه شود بهیئت منتزعه از چند امر دیگر و توضیح
استعاره تمثیلیه با مثال آن در آخر فصل اول مذکور شد **دوم** غیر تمثیلیه و آن شامل جمیع استعاراتی است
که مذکور شد که در هیچیک هیئات منتزعه بهیئات منتزعه دیگر تشبیه نشده است و مخفی نماند که تمثیل هر گاه
در میان مردم شایع شود و کثیر الاستعمال شود آنرا مثل گویند پس استعاره تمثیلیه که شایع بین الناس شده
باشد یعنی ابتداء آن را شخصی گفته باشد و بعد از آن شایع میانه مردم شده باشد مثلا قصیر بن سعد لخمی که
اطاعت او را نکرد گفته است لا یطاع لقصیر امر حال هر کس که دیگری او را اطاعت نکند میگوید لا یطاع لقصیر امر
و هر مثلی باید تغییر داده نشود یعنی لازم است رعایت مورد آن بشود و رعایت مضرب شرط نیست مثلا هر گاه در
مورد مخاطب زن بوده است و بر این اعتبار مثل مشتمل بر تاء تانیث باشد و اگر در مضرب مخاطب مرد باشد باز
باید تاء تانیث باشد مخفی نماند که از آنچه مذکور شد معلوم شد که اقسام استعاره که باسم خاصی موسوم اند
چهارده قسم است اول و دویم وفاقیه و عنادیه باقسامها الثلثة سیم و چهارم تبعیه و اصلیه پنجم و
ششم عامیه و خاصیه هفتم و هشتم مطلقه و مجرده نهم و دهم مرشحه و مکنیه یازدهم و دوازدهم تحقیقیه
و تخییلیه سیزدهم و چهاردهم مصرحه و تمثیلیه و از اقسام مذکوره هر دو که با هم مذکور شدند با هم متقابلند
و با یکدیگر جمع نمی شوند و بغیر از دو قسم اخیر که از جمله متقابلین نیستند پس هر یک از اقسام بغیر از مقابل خود
با هر یک از اقسام دیگر جمع میشوند بشرطی که مقابل قسم دیگر مذکور نباشد پس استعاره وفاقیه با عنادیه
جمع نمی شود و با اقسام دیگر جمع میشود بشرطیکه مقابل هیچیک از اقسام دیگر در کلام نباشد و هم چنین است
تهکمیه با باقی و مطلقه چون مقابل با مجرده و مرشحه هر دو دارد با هیچیک جمع نمی شود و مرشحه با تخییلیه
و مکنیه هر دو جمع نمی شود باعتبار اینکه در مرشحه باید مشبه به مذکور باشد و در تخییلیه و مکنیه باید مشبه
مذکور باشد و مصرحه هم با تخییلیه جمع نمی شود باعتبار اینکه در مصرحه باید مشبه به مذکور باشد و معلوم
شد که مصرحه با مکنیه در کلام جمع شود اما بعضی گفته اند که بلکه استعاره هم مصرحه باشد هم مکنیه و تخییلیه و تحقیقیه
با تخییلیه جمع نمی شود و با اقسام دیگر جمع می شود و اما جواز جمع تمثیلیه با بعضی اقسام و عدم جواز آن با بعضی

اقسام دیگر محتاج بتفصیلی است که در این رساله گنجایش آن ندارد والله اعلم و مخفی نماند که جایز است که لفظ نسبت
بیک معنی باعتباری مجاز مرسل باشد و همان لفظ نسبت بهمان معنی باعتباری دیگر استعاره باشد و این در
صورتی است که میان معنی مجازی و معنی حقیقی دو نوع از علاقه باشد یکی علاقهٔ مشابهت و دیگری علاقهٔ که غیر
مشابهت باشد پس باعتبار اول استعاره خواهد بود و باعتبار ثانی مجاز مرسل خواهد بود مثلا مشفر که شفهٔ
بعیر است هرگاه استعمال شود در شفهٔ انسان باعتبار علاقهٔ مشابهت در غلظت استعاره خواهد بود و هرگاه
در شفهٔ انسان استعمال شود باعتبار تسمیهٔ مطلق باسم مقید مجاز مرسل خواهد بود زیرا که مشفر چون شفهٔ
بعیر است هرگاه او را اطلاق بر مطلق شفه بکنیم تسمیهٔ مطلق باسم مقید خواهد بود و از جملهٔ مطلق شفهٔ انسان است

خاتمه در ذکر بعضی از محسنات بدیعیه است بدانکه وجوه تحسین کلام بر دو قسم است اول تحسین
معنوی یعنی تحسینی که راجع بمعنی است اگرچه مدخلیتی بلفظ هم دارد دوم تحسین لفظی که راجع بلفظ
است و وجوه قسم اول بسیار است لیکن ما در این رساله بر بیست وجه که مشهورتر و معتبرتر اند اکتفا می‌کنیم
وجه اول مطابقه و مطابقه آنستکه دو امر متقابل در کلام جمع شوند خواه هر دو اسم یا فعل یا حرف باشند
مثال اسم نحو قوله تعالی و تحسبهم ایقاظا وهم رقود و مثال فعل نحو یحیی و یمیت و مثال حرف نحو لها ما کسبت
و علیها ما اکتسبت و میتواند شد که مختلف باشد نحو اومن کان میتا فاحییناه دوم مقابله است و مقابله
آنستکه چند معنی متوافق ذکر شود و بعد از آن چند معنی دیگر که متقابل با چند معنی اول باشد بترتیب ذکر شود نحو
قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا سیم التفات و معنی آن بالاشد ظاهر است چهارم لف و نشر
و تفسیر و مثال آنهم محتاج بذکر نیست و آن یا مرتب است یا مشوش و مثال هر یک ظاهر است پنجم
ارصاد است و آن آنستکه در فقره از نثر یا در بیتی از شعر قبل از عجز لفظی ذکر شود که دلالت بر عجز آن بکند
و این دلالت از برای کسی خواهد بود که عارف بروی یعنی حرف آخر فقره یا بیت زیرا که کسی که روی را نداند این
دلالت از برای او نخواهد بود مثال فقره نحو قوله تعالی و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و مثال
بیت نحو اذا لم تستطع شیئا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع ششم اقتباس است و آن آنستکه متکلم

از قرآن

از قرآن یا اثر آن داخل در کلام خود کند نحو اصبروا عن المحرمات و صابروا علی المفترضات و رابطوا بالمراعات
و اتقوا الله فی الخلوات یرفع لکم الدرجات هفتم تلمیح است و تلمیح آنستکه متکلم در اثناء کلام اشاره کند بمثل
یا بقصه یا شعر مناسبی همچنانکه حضرت امیر المؤمنین ع در شقشقیه اشاره فرموده اند بشعر اعشی که گفته است
شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر هشتم اعتراض است و آن آنستکه در اثناء کلام جمله ذکر
شود که غرض بدون آن تمام باشد نحو قوله تعالی فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم که غرض بدون
این انه لقسم لو تعلمون عظیم تمام می‌شود و غرض این ایضا بدون لو تعلمون تمام می‌شود نهم احتمال الضدین
است و آن آنستکه کلام محتمل مدح و ذم هر دو باشد همچنانکه شخصی بواحد العین گفت لیت عینیک سواء
که این احتمال دارد که حمل شود بر آنکه کاش هر دو چشم تو بینا می‌بود و احتمال دارد که حمل شود بر اینکه کاش هر دو
چشم تو کور می‌بودند دهم مراعات نظیر و مراعات نظیر آنستکه امور متوازن متناسبه در معنی جمع شود
نحو الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان یازدهم مشاکله است و مشاکله آنستکه تعبیر شود
از چیزی بلفظ غیر آن چیز در مصاحبت آن غیر نحو قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا
یعنی گفتند سوال کن چیزی را که از برای تو طبخ کنیم گفتم طبخ کنید از برای من جبه و قمیص که در اینجا تعبیر
از لفظ خیطوا با اطبخوا شده است باعتبار آنکه در مصاحبت نطبخ واقع شده است دوازدهم تنسیق الصفات
و آن آنستکه از برای شیئی چند صفات بر سبیل توالی ذکر شود نحو قوله تعالی هو الله الذی لا اله الا هو الملک
القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخ سیزدهم ایهام و توریه است و آن آنستکه لفظی
ذکر شود که از برای آن دو معنی باشد یکی قریب بذهن باشد و دیگری بعید باشد نحو قوله تعالی الرحمن علی العرش
استوی که از برای استوی دو معنی است یکی استقرار که معنی قریب آنست و آن در اینجا مراد نیست و دوم استیلاء
که معنی بعید آنست و آن در اینجا مراد است چهاردهم مزاوجه و مزاوجه آنستکه در شرط و جزا دو معنی
جمع شوند و مشترک باشند در ترتب معنی از معانی بر هر یک از ایشان نحو ان جائنی فاکرمنی سمع الامیر
فاکرمنی که در اینجا جائنی در شرط واقع شده است و سمع الامیر در جزا واقع شده است و اشتراک دارند در ج

در مابین آنها واقع شده است در اینکه هر یك اکرام مترتب می‌شود **پانزدهم** عکس و عکس آنست که جزئی از
کلام مقدم باشد و جزئی مؤخر بعد از آن عکس شود یعنی مقدم مؤخر شود و مؤخر مقدم شود نحو عادات
السادات سادات العادات وکلام الملوك ملوك الكلام ونحو يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من
الحي **شانزدهم** رجوع و آن آنست که کسی کلامی بگوید بعد از آن عود کند و آنرا نقض کند بسبب نکته نحو
فاق لهذا الدهر لا بل لا اهله که در اینجا اول افنا برای دهر اثبات کرده است و بعد از آن آنرا نقض
کرده است و اثبات آن برای اهل آن کرده است از برای اشعار باینکه بدی دهر باعتبار بدی مردم آن دهر است
هفدهم استخدام است و استخدام آنست که از لفظی که دو معنی داشته باشد یك معنی آن اراده شود و بعد
از آن از ضمیری که بآن راجع شود معنی دیگر اراده شود یا از یك ضمیر یك معنی آن اراده شود و از ضمیری دیگر
معنی دیگر اراده شود و مثال استخدام ظاهر است **هیجدهم** تجاهل عارف نحو ایا بارق عن جانب الغور
لامع ام ارتفعت عن وجه سلمی البراقع **نوزدهم** مبالغه و آن آنست که ادعا شود بلوغ صفتی از صفات بحد
مستحیل یا مستبعد و مثال آن ظاهر است **بیستم** تجرید است و تجرید آنست که انتزاع کرده شود از امری که صاحب صفتی باشد
امری دیگر که صاحب مثل آن باشد یعنی صاحب همان صفت باشد از آن انتزاع شود از راه مبالغه در اتصاف
امر اول بآن صفت نحو قوله تعالی لهم فیها دار الخلد یعنی از برای ایشان در جهنم دار خلود است و شکی نیست
که اصل جهنم دار خلود است لیکن از بس که دار خلود است گویا دار خلود دیگر از آن منتزع شده است
اما از جوار تحسین لفظی ما در اینجا بر چهار وجه که محتاج الیه است اکتفا میکنیم **اول** تجنیس است
و تجنیس از حیثیتی بر سه قسمست **اول** تجنیس تام است و تجنیس تام آنست که دو لفظ متشابه باشند
در نوع حروف و عدد حروف و در حرکات و ترتیب و هیأت حروف نحو حدیث حدیث و دو لفظ متشابه را
متجانسین میگویند و تجنیس تام را مماثل میگویند هرگاه متجانسین از یك نوع کلمه باشند یعنی هر دو اسم یا
فعل یا حرف باشند همچنانکه مذکور شد و اگر از یك نوع نباشند آنرا تجنیس تام مستوفی مینامند نحو یزید
فی کلام یوم عذاب یزید **دویم** تجنیس محرف و آن آنست که متجانسین مختلف باشند در هیأت حروف

یا مختلف

یا مختلف باشند بحرکت و سکون یا مختلف باشند بتخفیف و تشدید **مثال اول** جبة البرد جنة البرد **مثال ثانی**
البدعة شرك الشرك **مثال ثالث** الجاهل اما مفرط او مفرّط **سیم** تجنیس ناقص و آن آنست که متجانسین
در عدد حروف مختلف باشند یعنی عدد حروف یکی از متجانسین زیاد تر از عدد حروف دیگری باشد نحو والتفت
الساق بالساق الی ربك یومئذ المساق و تجنیس ناقص هم منقسم باقسامی چند میشود که ذکر آنها وظیفه
این رساله نیست و گاه است که تجنیس باشاره باشد نه بتصریح نحو حلقت لحیة موسی باسمه و بهرون اذا ما
قلبا که اسم موسی اشاره بموسی که تیغ باشد و او مجانس است با موسی که اسم شخصی است و مخفی نماند که امثله
که مذکور شد از برای تجنیسی بود که هر یك از متجانسین مفرد باشند و گاه هست که احد متجانسین یا هر دو
مرکب میباشند و او را اجناس ترکیب مینامند و اجناس ترکیب بر سه قسم است **اول** آنکه متجانسین متشابه
باشند از حیثیت کتابت نه در تلفظ نحو غرّك عزّك فصار قصار ذلك ذلّك فاخش فاحش
فعلك فعلّك تهدی بهدی **دوم** آنکه متشابه باشد از حیثیت تلفظ نه کتابت نحو ان جئت سلعا
فسل خیره العلم و نحو شارقت ذرعا فذرع ماءها السبع وحرث غلامهم لا خوف فی الحرم **سیم** آنکه
متشابه باشد در کتابت و تلفظ هر دو نحو اذا لم یکن ملك ذا هبة فدعه فدولته ذاهبة و ذاهبة اول بمعنی
صاحب بخشش است و ذاهبة دوم بمعنی غیر باقی است **دویم** از وجوه تحسین سجع است و سجع عبارتست از توافق
اواخر فقر بحرف آخر یا بوزن و آن بر سه قسم است **اول** متوازی و آن آنست که عدد حروف دو کلمه
متساوی باشد و حروف هر دو متحد باشند نحو کثرة الوفاق نفاق و کثرة الخلاف شقاق **دویم** مطرف
و آن آنست که هر دو کلمه متفق در حرف آخر باشند اما در عدد حروف متساوی نباشند نحو قوله تعالی ما لکم لا
ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا **دویم** متوازن و آن آنست که در عدد حروف متساوی باشند اما
متفق در حرف اخیر نباشند نحو الحمد لله غیر مفقود الانعام ولا مکافؤ الافضال **سیم** از وجوه
تحسین لفظی قلب است و آن آنست که کلام بنحوی باشد که هرگاه او را مقلوب کنیم و ابتدا بحرف آخر کنیم باز همان
کلام حاصل شود نحو قوله تعالی کل فی فلك و قوله تعالی و ربك فکبر و قلب در مفرد نحو فتح و حتف **چهارم**

از وجوه تحسین لفظی ترصیع است و ترصیع آنست که اوزان الفاظ متساوی باشد و منقصة الاعجاز
باشد بخواتم الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذه العجالة نفع الله
بها جمیع الطالبین وجعلها من الذخایر لفایدة الی فخر الدین محمد خاتم
النبیین و علی سید الوصیین و عترته الطاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین الی یوم الدین حرره
الجانی بخفعلی الانجدانی
فی شهر ذیقعده
الحرام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین چنین گوید افقر العباد نظام الدین بن ملا احمد اردبیلی عالمه
الله بلطفه الخفی که این کلمات چند ایست که نوشته می شود در توضیح ابیاتی که در شرح سیوطی استشهاد آورده
صاحب فراید که عبارتست از عینی در شواهد خود ذکر کرده باشد این ابیات را یاد کرده باشد تا انشاء
بحال متعلمین نفع بخشد و بیت اول که تحریر می‌یابد از جمله اشعاریست که در هیچیک از شواهد مشهوره نیست
الام علی لو و ان کنت عالما باذناب لو لم تفتنی اوائله یعنی ملامت کرده میشوم بآرزو و اگر من
بودم عارف بعواقب آن آرزو و فوت نمیکردم ابتدا یعنی از ابتداء مرتکب این نمیشدم و شاهد در لفظ
لو است که هر چند از ظاهر شکل حرفست اما در معنی اسم است باعتبار دخول حرف جر و قبول تنوین شعر
افائلن احضروا الشهودا مرجلا و یلبس البرودا یعنی ایا قائلند بحاضر کردن گواهان و اما
میدهی تو که اگر بیارد این زن ولد بزم بدن در حالیکه موی سرش را شانه کرده باشد و پوشیده باشد
او را جامها از برد عبانی و شاهد این بیت در دخول نون تاکید است بر اسم فاعل برای ضرورة شعر و در غیر
نادر و غیر جایز است اسم بضم الاول و الکسر مع همزة و حذفها و القصر یعنی اسم بضم همزه
المد است و بکسر همزه ایضا و بحذف همزه کاهی و بقصر نیز واقع شده است و شاهد این بیت در این

قبله
ارایت ان جائت به املودا

که دراسم شش

که دراسم شش لغت جایز است اُسم و اِسم و سُم و سِم و سُمی و سِمی و این شعر در شواهد مذکور نیست باعتبار عدم
مناسبت و لیت یقولها المحزون یعنی کلمه لیت کسی میگوید او را که دلگیر باشد و لیت در اینجا مبتدا واقع شده
باعتبار التسمیة جهت آنکه داخل فعل شده و بمقتضای حروف مشبهة بالفعل عمل نکرده و این بیت نیز در شواهد
مذکور نیست من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه و لا تکنوا یعنی کسیکه منسوب سازد خود را
باطوار جاهلیت که ایام فترة ما بین عروج عیسی و بعثت رسول الله فاعضوه ای قولوا له اعضض بذکر
ابیك صریحا لا کنایة یعنی بگوئید باو که بدندان بگیر ذکر پدر خود را و این ذکر را گوئید پوشیده مگوئید
شاهد در هن است که معرب است بحرکت بر نون باعتبار نقص و لذا قال الهم والنقص فی هذا الاخیر احسن
من الاتمام و احتمال میرود که حدیث معنی نیز داشته که مراد نهی مسلمانان باشد از انتساب بر پدران که
بودند در زمان جاهلیت جهة آنکه افتخار مسلم باعتبار انتساب بکافر غیر معقول است کما قال علیه السلام ابی الاسلام
لا اب لی سواه بابه اقتدی عدی فی الکرم و من یشابه ابه فما ظلم یعنی بپدر خود اقتدا کرده است
عدی پسر حاتم در بخشش و کسیکه شبیه است بپدر خود هرگز ظلم نمیکند و شاهد این بیت در لفظ اب است
که در هر دو حال استعمال شده است بحذف لام و معرب بحرکت که این لغت در سلک بعضی از عربان است
ان اباها و ابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها یعنی بتحقیق که پدر محبوبه و پدر پدرش رسیده اند
در بزرگی بمرتبه که برای محبوبه است بی تفاوت و حال آنکه مرتبه او در نیکوئی بنهایت نیست و شاهد این بیت
در دو موضع است اول استعمال اب مقصور و مضاف الیه بودن و ثانی استعمال غایتاها در حال نصب بالف
بلغا غایتها طال لیلی و بت کالمجنون و اعترتنی الهموم بالماطرون یعنی طول بهم رسانید شب
من و شب را بروز آوردم مثل دیوانها و فرو گرفت مرا غصها در ماطرون و الماطرون اسم موضع فی الشام
و شاهد این بیت در استعمال ماطرون است بالزوم واو و معرب ساختن بحرکات اعرابی نون بر ابی الترام فتح
و بعضی جاری مجری حین تجویز کرده اند ایضا در این صورت لزوم هم میرسانند هر مذاهب خالی از ضعف
نیست و لها بالماطرون اذا اکل النمل الذی جمعا یعنی از برای آن زن نخلستانست در ماطرون

از وجوه محسنات لفظی ترصیع است و ترصیع آنست که اوزان الفاظ متساوی باشد و منقصة الاعجاز
باشد بخواتة الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذه العجالة نفع الله
بها جمیع الطالبین وجعلها من الذخایر لفایدة الی فی الدین بمحمد خاتم
النبیین وعلی سید الوصیین وعترته الطاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین الی یوم الدین حرره
الجانی بخفعلی الانجدانی
فی شهر ذیقعده
الحرام

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین چنین گوید افقر العباد نظام الدین بن ملا احمد اردبیلی عالمه
الله بلطفه الخفی که این کلمات چند است که نوشته می شود در توضیح ابیاتی که در شرح سیوطی استشهاد کرده
صاحب فراید که عبارتست از عینی در شواهد خود ذکر کرده باشد این ابیات را یاد کرده باشد تا نسبت
بحال متعلمین نفع بخشد و بیت اول که بجز برمیاید از جمله اشعاریست که در هیچیک از شواهد مشهوره نیست
الام علی لو وان کنت عالما باذناب لو لم تفتنی حین اوائله یعنی ملامت کرده میشوم بار دو واگر من
بودم عارف بعواقب آن ارزو و فوت نمیکرد مرا ابتداء یعنی از ابتداء مرتکب این نمیشدم و شاهد در لفظ
لو است که هر چند از ظاهر شکل حرف است اما در معنی اسم است باعتبار دخول حرف جر و قبول تنوین شعر
أقائلن احضروا الشهودا مرجلة ویلبس البرودا یعنی آیا قائلند بحاضر کردن گواهان واحضر
مبتدی نوکه اگر بیاد داین زن ولد بزم بدن در حالیکه موی سرش را شانه کرده باشد و پوشیده باشد
او را جامها از برد عبانی و شاهد این بیت در دخول نون تاکید است بر اسم فاعل برای ضرورة و در غیر
نادر و غیر جایز است اسم بضم الاول والکسر مع همزة وحذفها والقصر یعنی اسم بضم همزه
الف است و بکسر همزه اسم و بحذف همزه کا هی و بقصر نیز واقع شده است و شاهد این بیت در این

قبله
ارایت ان جاءت به املودا

که در اسم شش

که در اسم شش لغت جایز است اُسم و اِسم و سُم و سِم و سُمی و سِمی و این شعر در شواهد مذکور نیست باعتبار عدم
مناسبت و کنت بقولها المحزون یعنی کلمه لیت کسی میگوید او را که دلگیر باشد و لیت در اینجا مبتدا واقع شده
باعتبار تسمیه جهة آنکه داخل عمل شده و مقتضای حروف مشبهة بالفعل عمل نکرده و این بیت نیز در شواهد
مذکور نیست من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه ولا تکنوا یعنی کسیکه منسوب سازد خود را
باطوار جاهلیت که ایام فترة ما بین عروج عیسی و بعثت رسول الله فاعضوه ای قولوا له اعضض بذکر
ابیك صریحا الا کنایة یعنی بگوئید باو که بدندان بگیر ذکر پدر خود را و ذکر را گوئید و پوشیده مگوئید
شاهد در هن است که معرب است بحرکت بر نون باعتبار نقص و لذا قال المص والنقص فی هذا الاخیر احسن
من الاتمام و احتمال میرود که حدیث معنی نیز داشته که مراد نهی مسلمانان باشد از انتساب بر پدران که
بودند در زمان جاهلیت جهة آنکه افتخار مسلم باعتبار انتساب بکافر غیر معقول است کما قال علیه السلام ابی الاسلام
لا اب لی سواه بابه اقتدی عدی فی الکرم ومن یشابه ابه فما ظلم یعنی بپدر خود اقتدا کرده است
عدی پسر حاتم در بخشش و کسیکه شبیه است بپدر خود هرگز ظلم نکند و شاهد این بیت در اب است
که در هر دو حال استعمال شده است بحذف لام و معرب بحرکت که این لغت در سلك لغت بعضی از عربان است
ان اباها و ابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها یعنی بتحقیق که پدر محبوبه و پدر پدرش رسیده اند
در بزرگی بمرتبه که برای محبوبه است بتفاوت و حال آنکه مرتبه او را بکو نهایت نیست و شاهد این بیت
در دو موضع است اول استعمال اب مقصور در مضاف الیه بودن و ثانی استعمال غایتاها در حال نصب بالف
بلغا غایتیها طال لیلی وبت کالمجنون واعترتنی الهموم بالماطرون یعنی طول بهم رسانید شب
من و شب را بروز آوردم مثل دیوانه و فرو گرفت مرا غصه ها در ماطرون والماطرون اسم موضع فی الشام
و شاهد این بیت در استعمال ماطرون است بالزوم واو و معرب ساختن بحرکات اعرابی نون برای التزام فتح
و بعضی جاری مجری جمع صحیح تجویز کرده اند ایضا در این صورت لزوم بهم میرساند هر مذاهب خالی از ضعف
نیست ولها بالماطرون اذا اکل النمل الذی جمعا یعنی از برای آن زن نفر اینر است در ماطرون